

خاطرات کودکی حجت بصیری با کوچه چهنو و کشتارگاه قدیم محله شیرودی معنا پیدا می‌کند

قصاب‌های چاقو به دست به دنبال شتر فراری

محله‌گردی

زمانی که پدرم اینجا خانه ساخت، پشت دیوار خانه مان باغ انگوری بود، تا زمان نوجوانی ام. در آن باغ برج و بارویی قدیمی وجود داشت که مردی با چند همسر و فرزندان بسیار در آن زندگی می‌کردند. مادرم همیشه می‌گفت «با بچه‌های برجی نگرده؛ آن‌ها خیلی پرشور و شور هستند».



ایستگاه اول

عطایی| حجت بصیری ۴۵ سال پیش در کوچه چهنو ۱۹ محله شیرودی به دنیا آمده و در اینجا بزرگ شده است. خاطرات کودکی او با کشتارگاه مشهد پیوند خورده؛ چون تا حدود یازده سالگی اش این کشتارگاه در محله بوده است. حجت با یادآوری خاطرات کودکی، از آن روزها به عنوان دوران طلایی زندگی اش یاد می‌کند.

سر کوچه ما مسجد رضویه بود که همین چند وقت پیش به نیت بازسازی تخریب شد. در این مسجد بیشتر از شصت سال قدمت داشت و حدود سال ۱۳۶۴ برای شهدای جنگ، جلو مسجد طاق نصرت می‌بستند. عکس برادر ارتشی ام، محمد رضا را که آن زمان در عراق اسیر بود، خودم وسط قاب عکس ها گذاشتم.

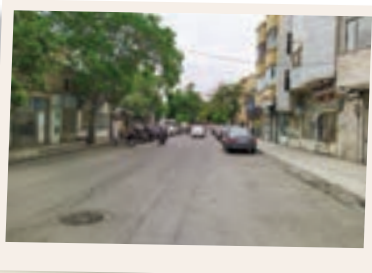


ایستگاه دوم

ایستگاه چهارم

ایستگاه سوم

محل فعلی فرهنگ سرای غدیر، کشتارگاه مشهد و روبه رویش گاش گوسفندان بود. کنارش هم کلی جگرکی و کبابی قرار داشت. یکی از تفریحات کودکی ما این بود که بعد از اتمام مدرسه یا تابستان‌ها به اینجا می‌آمدیم و گاهی برای تماشای سربردن شتر و گاو هم به داخل سالن‌ها می‌رفتیم.



ایستگاه پنجم

زیاد پیش می‌آمد که شتر از کشتارگاه فرار کند. معمولاً وقتی شترها و گاوها فرار می‌کردند، وارد رشته خیابان چهنو می‌شدند و چند قصاب با کاردن بالشان می‌دویدند.



سال ۱۳۶۸ برادرم، محمد رضا از اسارت آزاد شد و به ایران آمد. پیش پایش قرار بود چند گاو بکشیم. یکی از گاوها فرار کرد و بین جمعیت می‌دوید تا اینکه حسین، برادرم، از شاخ‌هایش گرفت و گاو را زمین زد. حسین آن زمان شانزده ساله اما خیلی قوی و تنومند بود.



دوران دبستانم را در مدرسه شهید بهرام ندافی گذراندم که شصت سال قدمت دارد. سال پنجم که بودیم بارضا عباسی، یکی از هم‌کلاسی‌ها، لب پنجره طبقه دوم نشسته بودیم. معلممان را که دید، صدازد «طاهره، طاهره». کمی بعد خانم عباسی آمد و تا جایی که می‌خورد، رضا را زد که چرا اسم کوچکش را صدازده است.



ایستگاه ششم